

فصلنامه لسان مبین (پژوهش ادب عربی)

(علمی - پژوهشی)

سال هفتم، دوره جدید، شماره بیست و یکم، پاییز ۱۳۹۴، ص ۶۵ - ۴۵

بررسی نمود نیهیلیسم در رمان «شکست خوردگان» هانی راهب*

احمد رضا حیدریان شهری، دانشیار زبان و ادبیات عربی دانشگاه فردوسی مشهد

منیره زیبایی، دانش‌آموخته زبان و ادبیات عربی دانشگاه فردوسی مشهد

چکیده

نیهیلیسم یا نیست‌انگاری که معمولاً برای توصیف مذهب نفی مطلق می‌آید، وضعیتی روان‌شناختی است که در آن معنای زندگی، هستی و بودن از دست می‌رود و اوضاعی اضطراب‌آفرین و یأس‌آور بر انسان حاکم می‌گردد. این مکتب پس از پیدایی در روسیه، در نتیجهٔ ویرانی‌های حاصل از دو جنگ جهانی رشدی گسترده یافت؛ بگونه‌ای که تفکرات نیهیلیستی به مرور در کانون توجه نویسندگان عرب قرار گرفت. هانی راهب از نویسندگان نوگرای معاصر سوری در رمان «شکست خوردگان» به تصویر یکی از شاخه‌های نیهیلیسم؛ یعنی نیهیلیسم اگزیستانسیالیستی در افکار و افعال قهرمانان رمان می‌پردازد. مقالهٔ پیش‌رو، به شیوهٔ توصیفی-تحلیلی به سبب رویکرد نو نویسندهٔ رمان و قابلیت تطبیق مؤلفه‌های نیهیلیسم بر رمان، سعی در واکاوی نمودهای نیهیلیستی در آن دارد. براساس یافته‌های پژوهش، نویسنده چون زندگی کنونی را در چارچوب اجتماع می‌نگرد و انگیزه‌ها را با آزادی انسان دشمن می‌بیند، آن را تلخ و پوچ می‌نماید و راه‌حل را در رهایی از تار و پودهای اجتماع نشان می‌دهد؛ اما عصیان شخصیت‌ها از آنجایی که تغییری در وقایع جاری جامعه ایجاد نمی‌کند به لجام‌گسیختگی، پوچی، بی‌هدفی و بی‌ثباتی آنان منتهی می‌گردد.

کلمات کلیدی: رمان، هانی راهب، نیهیلیسم، شکست خوردگان، عصیان.

* - تاریخ دریافت مقاله: ۱۳۹۲/۰۴/۱۷ تاریخ پذیرش نهایی: ۱۳۹۳/۰۱/۱۶

نشانی پست الکترونیکی نویسنده: heidaryan@ferdowsi.um.ac.ir

۱. مقدمه

۱-۱ بیان مسأله

نیهیلیسم (نیست‌انگاری) که همواره یکی از دغدغه‌های فکری انسان بوده به کمک آثار داستانی به ادبیات غرب راه یافت. با ورود اندیشه‌های غرب به شرق از طریق ترجمه و آشنا شدن فلاسفه و ادیبان با آن، تفکرات پوچ‌گرایانه به ادبیات عرب نیز رخنه کرد. اوضاع سیاسی، اجتماعی و اقتصادی نابسامان حاکم بر جهان عرب بعد از جنگ جهانی دوم، بستری مناسب را برای گرایش نویسندگان عرب به تفکرات پوچ‌گرایانه و تأثر از تفکرات اگزیستانسیالیستی فراهم نمود. هانی راهب یکی از نویسندگان سوری است که از این تفکرات اثر پذیرفت. رمان «المهزومون: شکست‌خوردگان» او که خلق آن مصادف با گسترش و رواج اندیشه‌های غربی در میان نویسندگان بود، می‌تواند نمونه‌ای از بازتاب تفکرات نیهیلیستی در داستان‌های دهه شصت سوریه باشد؛ اما براساس بررسی‌های انجام شده، تاکنون هیچ مقاله یا پژوهشی به موضوع نیهیلیسم در داستان‌های این نویسنده نپرداخته است؛ مثلاً مصطفی عبدالغنی در کتاب «الاتجاه القومي في الرواية»، بوعلی یاسین در کتاب «الادب والادیولوجیا في سورية»، ریاض عصمت در «الصوت والصدی» و الیزابت فوتیه در کتاب «الابداع الروائی المعاصر في سورية»، هریک صفحاتی را به داستانی از راهب اختصاص داده‌اند و نگاهی بعضاً کلی به محتوا و ساختار رمان‌های او دارند.

جستار پیش‌رو برآن است تا با واکاوی اثر یادشده نشان دهد که نویسنده تا چه اندازه از موج اگزیستانسیالیسم و پوچ‌اندیشی که از اروپا به جوامع عربی و سپس ادبیات آنان راه یافت، اثر پذیرفته و چه اندازه توانسته در رمان خود، رواج آن افکار را در میان قشر جوان جامعه بویژه دانشجویان تبیین نماید. برای روشن نمودن این موضوع پس از نگاهی به فلسفه نیهیلیسم در اروپا و سپس اشاره به گسترش و نفوذ دیدگاه‌ها و تفکرات آن به ادبیات عرب و آثار داستانی معاصر سوریه، به معرفی و در گام بعد واکاوی رمان «شکست‌خوردگان» هانی راهب پرداخته می‌شود تا در نهایت با خوانش بخش‌های مختلفی از رمان، از رهگذر رابطه‌های درون‌متنی و فضای داستان، انطباق مؤلفه‌های نیهیلیسم بر آن معلوم گردد.

۲. نگاهی به تاریخ پیدایش و سیر تحول نیهیلیسم در غرب

نییهیلیسم یا هیچ‌انگاری برگرفته از واژهٔ لاتین «nihil» به معنای «هیچ‌چیز»، فلسفهٔ نفی، رد یا انکار بعضی یا تمامی جوانب اندیشه یا حیات است. (کراسبی، ۱۳۸۳ش: ۱۰۷) «نییهیلیسم» در تعریفی دیگر، وضعیت روان‌شناختی و معرفت‌شناختی است که در آن معنای زندگی، هستی، بودن، خود و حیات از دست می‌رود و در پی آن شرایطی اضطراب‌آفرین و سردرگمی روحی ایجاد می‌شود. (زمانیان، ۱۳۸۵ش: ۹۰) مفهوم نییهیلیسم که «بیان بی‌ارزش شدن تمام ارزش‌هاست» (غفوری، ۱۳۷۹ش: ۳۹) رویکردی است انتقادی به تمام ارزش‌ها، دین، اخلاق، مرگ و... و نیز رویکردی است یأس‌آور و ناامیدکننده به زندگی، وجود و خالق هستی که فیلسوف را در انکار و تردید قرار می‌دهد. «برای یک نییهیلیست نه تنها جهان و زندگی بی‌معناست، بلکه ناامید از یافتن معنا توسط ایدئولوژی‌ها و اندیشه‌های متافیزیکی است.» (زمانیان، ۱۳۸۵ش: ۹۲) در واقع در جریان نییهیلیسم انسان به مرحله‌ای می‌رسد که ارزشی برای چیزی قائل نمی‌شود؛ چراکه هر ارزشی نزد او رنگ می‌بازد.

اصطلاح نییهیلیسم در اروپا در اواخر سدهٔ هجدهم و اوایل قرن نوزدهم به طور پراکنده در نوشته‌های فلسفی، سیاسی و ادبی استفاده می‌شد. در آن دوران، این اصطلاح گاهی برای اشاره به الحاد و ناتوانی علی‌الظاهر آن، برای فراهم کردن تکیه‌گاهی برای معرفت و اخلاق یا هدفمند نمودن زندگی انسان بکار می‌رفت. گاهی به هرگونه دیدگاه شکاکانه یا مایوسانه به وجود انسان اطلاق می‌شد، گاهی به پیروان کانت و گاهی نیز به سوسیالیست‌ها و آشوبگران گفته می‌شد؛ (کراسبی، ۱۳۸۳ش: ۱۰۷) اما اصطلاح مذکور از دهه‌های ۱۸۶۲ تا ۱۹۷۰م. به شکل مکتبی فلسفی و عمده در نوشته‌های سه نویسنده: ایوان تورگینف (۱۸۱۸-۱۸۸۳م) و فئودور داستایوسکی (۱۸۲۱-۱۸۸۱م) روسی و فردریک نیچهٔ آلمانی (۱۸۴۴-۱۹۰۰م) ظاهر گشت.

نیست‌انگاری در سال ۱۸۶۲م. در رمان مشهور «پدران و پسران» تورگینف و از طریق شخصیت «بازارف» وارد عرصهٔ ادبیات شد و فیلسوفان دیگر چون داستایوسکی و نیچه به آن دامن زدند و بر افکار فیلسوفان و ادیبان هم‌عصر و متأخرین پس از خود تأثیر نهادند و نگاه آنان را نسبت به زندگی تغییر داده و یأس و ناامیدی را بر افکار آنان حاکم گردانیدند. برخی از شقوق مختلف نییهیلیسم شامل نییهیلیسم معرفت‌شناختی، مابعدالطبیعی، اگزیستانسیالیستی، فرااخلاقی، سیاسی و... می‌شود و باید گفت که «سرگردانی، تشویش و انواع آسیب‌های

روان‌شناختی، حاصل نیهیلیسم اگزیستانسیالیستی (existential nihilism) است که زندگی، هستی و جهان را فاقد معنا و اعتبار ذاتی و ماهوی می‌داند. (زمانیان، ۱۳۸۵ش: ۱۰۰) این‌گونه از نیهیلیسم - که سارتر معرف آن به مردم بود - تنها تفاوتش با نیهیلیسم نیچه در نحوه آشکار ساختن این اندیشه بود؛ بدین معنا که نیهیلیسم جدلی نیچه به «نیهیلیسم انفعالی» در افکار سارتر تبدیل گشت. (قبادی و توماچ‌نیا، ۱۳۸۶ش: ۴۱) بنابراین ستیز و شورش علیه هرچیزی که از پیش مشخص و پذیرفته‌شده، نقطه تلاقی اگزیستانسیالیسم با نیهیلیسم به شمار می‌آید. فیلسوفان وجودگرا معمولاً بر وضع حاکم می‌شورند و همچون نیهیلیست‌ها در بسیاری حوزه‌ها با مراجع مقبول و شرایع تقلیدی می‌ستیزند. «وجودگرایانی که به نیست‌انگاری نزدیک می‌شوند به خصلت موقتی آن پی می‌برند و می‌کوشند از آن دور شوند.» (مک‌کواری، ۱۳۷۷ش: ۲۵) به عقیده آنان با درک پوچی جهان و بودن، کار تمام نمی‌شود. باید بتوان از آن گذر کرد و فراتر رفت. این «پشت سر نهادن پوچی» در نظر سارتر به یاری آفرینش بویژه آفرینش هنری، ممکن است. (احمدی، ۱۳۸۳ش: ۵۴۱)

۳. ورود نیهیلیسم به ادبیات معاصر عرب و داستان‌های سوریه

حوادث بعد از جنگ جهانی دوم، مسأله فلسطین، زوال سیطره مستقیم امپریالیسم در دهه‌های پنجاه و شصت قرن بیستم و ظهور پدیده استعمار نو، شدت گرفتن مبارزات سیاسی و ایدئولوژیک و تضاد بین عقب‌ماندگی کشورهای شرقی، عربی و تمدن پیشرفته غربی، همه و همه، گرایش به ادبیات پوچی و گمگشتگی را در میان نسل جدید از نویسندگان عربی گسترش داد که ترجمان اضطراب، ناآرامی، احساس پوچی و ناامیدی ملت عرب و متناسب با اوضاع نابسامان سیاسی و اجتماعی آنان بود. در همین برهه، در سوریه به دنبال فضای باز سیاسی و تغییرات اجتماعی و فرهنگی این کشور بعد از استقلال، شمار بسیاری از آثار ادبی غرب که با جریان‌های اگزیستانسیالیسم و نیهیلیسم در ارتباط بود، به سرعت ترجمه و در دسترس عموم قرار گرفت و به لحاظ فکری و در بُعد فرهنگی و اجتماعی بر آحاد مردم بویژه قشر جوان تأثیر نهاد. بدین ترتیب هیپی‌گری و پوچ‌گرایی بگونه‌ای رواج یافت و تعبیرات، اصطلاحات، افکار و اندیشه‌های اگزیستانسیالیستی گسترش پیدا نمود. در زمینه عوامل گسترش تفکرات نیهیلیستی در سوریه، باید عواملی چون شدت گرفتن درگیری‌های ایدئولوژیک در دهه پنجاه (الخطیب، ۱۹۹۱م: ۹۲)، شکست تجربه وحدت مصر و سوریه و جدا شدن دو کشور از هم در سال

۱۹۶۱م، شکست عرب‌ها از اسرائیل و میدان یافتن تجارب فردی نزدیک به گوشه‌نشینی (الخطیب، ۱۹۹۸م: ۱۴۰-۱۴۲) و نیز اوضاع اقتصادی نابسامان سوریه در دههٔ شصت را نیز به موارد پیشین افزود.

در چنین اوضاعی نویسندگان در داستان‌های خود به تصویر احساساتی چون بیزاری، عصیان و بیان حالت گمگشتگی و بیگانگی که بویژه قشر تحصیلکرده و روشنفکر در دههٔ شصت از آن رنج می‌برد، رو آوردند. (الأطرش، ۱۹۸۲م: ۲۹۰) طرح کلی داستان‌های آنان، تصویر بدبینی، احساس پوچی و جدال درونی انسان با خویش است که در نهایت به سرنوشت «سیزیفی» منجر می‌شود. راهب که یکی از این نویسندگان است از سویی به واسطه ناگواری‌های زمان خود، فاصله‌های طبقاتی و گیرودارها و از سوی دیگر به سبب تأثیرپذیری از ادبیات غرب و آثار اگزیستانسیالیستی و نیهیلیستی، فلسفهٔ پوچی در آثارش بازتاب یافت.

هانی راهب (۱۹۳۹-۲۰۰۰م) رمان‌نویس نوگرای سوری، یکی از این داستان‌نویسان عرب است که با رد شیوهٔ کلاسیک نویسندگی جایگاهی ویژه در جهان عرب و داستان‌نویسی معاصر سوریه به خود اختصاص داد. او رویکردی تازه در رمان‌نویسی پیش گرفت و از مطالعات خود در ادبیات جهانی و فرهنگ‌های مختلف بهرهٔ فراوان در آثار و تألیفاتش برد. کارهای او در ایام حیات شامل تدریس ادبیات انگلیسی، نگارش رمان، داستان، نقد ادبی، ترجمه و تألیف کتابی دربارهٔ شخصیت صهیونیست در رمان انگلیسی است. هشت رمان از جمله «المهزومون: شکست‌خوردگان»، «شرخ فی تاریخ طویل: شکافی در یک تاریخ کهن» و «الف لیلة و لیلتان: هزار و دو شب» و سه مجموعه داستان «المدینة الفاضلة: آرمانشهر»، «جرائم دون کیشوت: جنایت‌های دُن کیشوت» و «خضراء کالعلم: سبز چون تلخک» شاهکارهای به جا مانده از اوست.

۴. تحلیل رمان «شکست‌خوردگان»

۴-۱ خلاصهٔ رمان

این رمان، داستان دانشجویی است که برای تحصیل در دانشگاه از روستای خود در لاذقیه به دمشق می‌آید؛ کسی که تا پیش از انتقال برادر افسرش به قاهره، با او و همسرش زندگی می‌کرد. در کنار شکست‌های عاطفی پیاپی که «بشر» در جریان زندگی در دمشق با آن مواجه می‌شود، آرمان‌های سیاسی و انقلابی و رؤیاهای دیگر او نیز با شکست انقلاب‌های عربی همه نقش برآب می‌گردد. «بشر» که به علت بینش مدرنیستی‌اش جامعه را بی‌ارزش می‌بیند، در برابر

ارزش‌ها و آداب و رسوم حاکم بر جامعه عصیان می‌کند؛ اما وقتی نمی‌تواند جایگزینی برای سنن و عرف قدیم بیابد و تغییری در واقعیت‌های جاری جامعه ایجاد نماید، دچار پوچی و بیهودگی می‌شود تا اینکه به ناچار تن دادن به واقعیت موجود به ارتشی می‌پیوندد که مدت‌ها برای حفظ آزادی خویش، در برابر عضویت آن مقاومت می‌نمود.

در این رمان که صبغه تفکرات سارتری و نیهیلیستی را یکجا دارد، نویسنده تصویر شفافی از وضع دانشجویان در آغاز اتحاد مصر و سوریه و مشکلات مختلف فکری، سیاسی، اجتماعی و اخلاقی آنان ارائه می‌دهد. خلق این اثر را می‌توان قیامی علیه سبک موروثی رمان‌پردازی در روزگار نویسنده و آغاز راهی جدید و نوآورانه در حوزه قالب و محتوای رمان دانست.

۲-۴ نمود نیهیلیسم در رمان «شکست خوردگان»

۲-۴-۱ بی‌توجهی به ارزش‌های اجتماعی و عصیان در برابر جامعه و ساختارهای حاکم

از نظر سارتر، هیچ رابطه‌ی انسانی یافت نمی‌شود که در جریان آن یکی تمایل به چیرگی بر دیگری و محدود کردن آزادی وی نداشته باشد. (برک: احمدی، ۱۳۸۳ش: ۲۲۲) این حس تملک و تصاحب، از همان آغاز، دیگری را رودرروی انسان و آزادی‌اش قرار می‌دهد. در جریان روابط اجتماعی «دیگری» موضوعی می‌شود که انسان برای به دست آوردن آزادی و حفظ آن، همواره در برابر تملک‌جویی او مقاومت می‌نماید و اجازه نمی‌دهد که «دیگری» او را به شیئی بدل سازد. بنابراین طبیعی است که در رمان «شکست خوردگان»، طغیان و عصیان در برابر جامعه که تبلوری از «غیر» و «دیگری» است، تفکر محوری قهرمان رمان قرار گیرد. «بشر» که دانشجوی ادبیات انگلیسی است، در جای جای رمان مثلاً در گفتگو با دوستش «ژرید» بارها به بی‌ارزشی جامعه اذعان می‌کند: «سنسافر إلي أمريكا لنکمل دراستنا ونعود لهذه الجامعة... المجتمع صفر لا تحف علیه. إني أفهم كل ما يدور حولي: بزودی برای ادامه تحصیل به آمریکا سفر می‌کنیم و بعد به همین دانشگاه بازمی‌گردیم... جامعه تهیست، نگران آن نباش! می‌دانم اطرافم چه می‌گذرد.» (الراهب، ۱۹۸۸م: ۲۴۳)

قهرمان با بی‌ارزش و بی‌اعتبار نشان دادن جامعه، آن را به کلی محکوم می‌کند. از نظر او انسان معیار همه ارزش‌هاست و در این خصوص نظرش را که یادآور گفته‌های سارتر است، با جرأت و صراحت بیان می‌کند: «إن المجتمع و الدين لا شيء، الشيء الوحيد هو أنا: عني تنبع المثل العليا وبالنسبة لي تقدّر قيم الأشياء: جامعه و دين هیچ‌اند. تنها چیزی که وجود دارد من هستم: همه»

ارزش‌ها و فضیلت‌ها از من سرچشمه می‌گیرد و فقط با وجود من و در رابطه با من است که هر چیزی ارزش پیدا می‌کند.» (همان: ۱۵۰)

اینکه آداب و رسوم و قراردادهای اجتماعی یکی از موانع آزادی انسان در فلسفهٔ نیهیلیسم است، ضرورت بریدن از جامعه را آشکار می‌کند: «الانفصال عن المجتمع ليس معجزة ولا شيئاً خارقاً. إنه لا بد لكل من يملك مخاً ومخيخاً أن ينفصل عن هذا المجتمع الذي نعیش فيه عقلياً و روحياً، وينقلب ضد كل شيء: بریدن از جامعه، کاری عجیب و خارق العاده نیست. هر که عاقل باشد و اندک خردی داشته باشد، باید از نظر روحی و عقلی از این جامعه‌ای که در آن زندگی می‌کنیم، کناره بگیرد و بر همه چیز بشورد.» (همان: ۱۵۰) عصیان در برابر جامعه‌ای که غرق در مفاهیم کهنه و واپس‌گراست و عادت‌ها و سنت‌های پوسیده گذشتگان آن را از هر سو احاطه نموده و به گفتهٔ قهرمان رمان ارزشی معادل صفر دارد، تفکر اصلی حاکم بر ذهن و اندیشهٔ نویسنده و جوانان روزگار او بود. چه با جنبش‌های انقلابی و چه از طریق افکار نیهیلیستی که می‌خواست زیرساخت‌های اجتماعی سنتی را ویران کند و زیرساخت‌های جدید بنیان نهد.

درست است که وابستگی به قراردادهای و ضوابط عمومی جامعه منافی آزادی است و هر قدر که انسان بتواند خود را از این عوامل خارجی مستقل‌تر سازد آزادتر خواهد بود؛ اما این هرگز به معنای جدایی و دوری گزیدن از جامعه نیست؛ زیرا به گفتهٔ یاسپرس «آزادی در انزوا و تنهایی وجود ندارد و فرد منزوی آزادی بی‌محتوا دارد». (نصری، ۱۳۷۵: ۲۱۲) قهرمان به همین علت نمی‌پذیرد که روابطش را با جامعه قطع نماید؛ زیرا تنفّر وی از جامعه و تمایلش به انقلاب علیه آن، به منظور تحقق و رسیدن به هدفی سازنده است: «ولست أعني بالانفصال الانقطاع السلي بل الوجه الثاني لمحاولة التغيير: منظور من از بریدن از جامعه، بریدن منفی نیست، بلکه روی دیگر تلاش برای ایجاد تغییرات مطمئن‌تر است.» (الراهب، ۱۹۸۸م: ۱۵۰) پس هدفی که دنبال می‌کند، تغییر جامعه به سوی بهترین‌ها و انداختن آن در مسیر آزادی و زندگی شرافت‌مندانه است.

در جایی دیگر، «صالح» شخصیت دیگر رمان، وابستگی به هنجارهای اجتماعی را مانعی برای حرکت و رشد انسان می‌داند و اعتیاد جوانان به مواد مخدر را یکی از اشکال انقلاب علیه جامعه برمی‌شمرد: «إذا كان قدراً أن نستمر دائماً بتعاطي مخدرات مجتمعا، فلا أقل من أن نحاول الثورة عليه: اگر تقدیر این باشد که همیشه با مصرف مواد مخدر در جامعه‌مان زندگی کنیم، این کمترین کاری است که می‌توانیم برای انقلاب علیه جامعه انجام دهیم.» (همان: ۱۴۵) اگر قهرمان رمان

می‌خواهد جامعه را تغییر دهد و برضد آن انقلاب کند، به این علت است که سنت‌های کهنه و بقایا و رسوبات گذشته از اقتدار و آزادی عمل او کاسته است و او قصد دارد اول خود و سپس جامعه را از این قیدوبندها برهاند.

در جامعه‌ای که نویسنده در این رمان به تصویر می‌کشد اگر به مردان اندک فرصتی برای تحرک و فعالیت داده می‌شود و تا حدی از آزادی برخوردارند؛ زنان به کلی از این دو محروم اند. از این رو، او از ستم، استبداد و اختناق به بدترین شکل رنج می‌برد بدون آنکه گوشی شنوا حتی بعضاً از سوی خانواده‌ی خود بیابد. «ملک» در گوشی با «پشر» در مورد همسایه‌اش صحبت می‌کند: «هذه زوجة الحلاق... إنه يضربها ويعدّها كل يوم. ولقد سمعته أمس، بعد أن عاد من الجامع يشتمها شتماً فظيماً، لأنها تأخرت في تسخين الرّزّ!»، او، زن آرایشگر است... شوهرش او را هر روز کتک می‌زند و شکنجه می‌دهد. دیروز وقتی که مرد از مسجد بازگشت، شنیدم که به زنش چون پلو را به موقع گرم نکرده بود، دشنام‌های ناشایستی می‌دهد.» (همان: ۲۲) زن هرگاه از دست شوهرش به خانواده خود پناه می‌برد، پدر با مقصر دانستن وی، او را خوار و ذلیل به خانه شوهر بازمی‌گرداند، لذا به ناچار ستم و زورگویی شوهرش را با حقارت و کوتاه آمدن تحمل می‌کند.

نکته حائز اهمیتی که درباره عصیان در برابر جامعه وجود دارد و با دقت در واژگان رمان به آن برمی‌خوریم، این است که نویسنده گاهی به جای کاربرد واژه «ثورة» و «نثور» که غالباً از آن برای بیان شورش و انقلاب برضد جامعه استفاده می‌کند، از واژه «نفض» به معنی گردگیری و تکاندن گرد و غبار بهره می‌گیرد: «نحن نختلف فائز منبعاً ومصباً... لكنني أعرف أننا يجب أن نفض هذا المجتمع: فائز! ما از ریشه و مبنا با هم اختلاف داریم... اما می‌دانم که باید گرد و غبار را از چهره جامعه بزداييم.» (همان: ۲۰۸)

شاید اینکه نویسنده گاهی از کلمه «نفض» برای بیان انقلاب علیه جامعه استفاده نموده است، قصد داشته تا از این طریق دشواری انقلاب و ایجاد دگرگونی در سطح جامعه‌اش را نشان دهد؛ زیرا احساس می‌کند که گردگیری چنین جامعه‌ای دشوار و راهش ناهموار است؛ اما با وجود همه دشواری‌ها باید قهرمان رمان برای نجات جامعه و ایجاد تغییر و تحول در آن بکوشد: «لابد من أن يشق أحدنا الطريق الأول بأعصابه... وقد يكون بكرامته ولكن ينبغي أن نشق طريقاً... ينبغي: یکی از ما باید اولین راه را با تمام وجودش باز کند... شاید مجبور شود که با حیثیتش این کار را بکند؛ اما لازم است که راهی بگشاییم... باید [چنین کنیم].» (همان: ۲۰۸)

در رمان «شکست خوردگان»، فرد در تحقق بخشیدن به خواسته‌هایش و خودسازی خویش ناتوان است. این به معنای نداشتن آزادی در انتخاب نقش و نبود امکان خلق خویش از طریق انتخاب است. گویی شخصیت‌ها در جهان عینی واقعیت توسط ساختار جامعه خلق شده و این آداب و رسوم، سنت‌ها، معیارها و ارزش‌های از پیش تعیین شده است که نقش آن‌ها را مشخص می‌کند و زندگی‌شان را رقم می‌زند. چنین خلق شدنی توسط دیگری، هستی انسانی آنان را به یک هستی سایه‌وار و غیرآزاد تبدیل می‌کند. از این‌روست که قهرمانان نویسنده می‌خواهند خود را از قید و بند جامعه‌ای بسته که به سبب جهل و عقب‌ماندگی‌اش رنج و عذاب بسیاری متحمل می‌شوند، نجات دهند. آنان با اشتیاق بسیاری، آزادی و رهایی از بندها را می‌جویند.

۲-۲-۴ آزادی و رهایی از قید و بندها

نیهیلیسم در جنبه اثباتی‌اش مدعی است که ظهور و بروز انسانیت انسان در انتخاب است و باید به انسان‌ها به‌طور نامحدود میدان انتخاب و امکان همه‌گونه رشد داده شود (غفوری، ۱۳۷۹ش: ۷۷) و بدین منظور هر امری - که ممکن است محظوری در برابر انتخاب او باشد - حذف گردد. بنابراین معیارهای اصالت ماهیتی و از قبل تعریف شده، حذف می‌شوند تا انسان با انتخاب و ابداع خود راه‌های تازه خیر اخلاقی و اجتماعی را پیدا کند. (نوالی، ۱۳۷۹ق: ۳۰) اگر از قبل راهی برای انسان تعیین و خیر و شر مشخص شده باشد، در این صورت تبعیت از خیر به‌طور قبلی از انسان خواسته می‌شود؛ یعنی تکلیف او از پیش معین شده است، در نتیجه آزادی انسان محدود به اطاعت از آن خیر می‌شود که خود ناقض آزادی است؛ زیرا خود انسان در انتخاب راه خیر شرکت نکرده است.

دین و جامعه با معیارهایی اخلاقی و اجتماعی - که به انسان تحمیل می‌کنند - برای قهرمان رمان قید و بندی می‌شوند که عرصه را بر او تنگ می‌نمایند. «پشر» نمی‌تواند هیچ‌گونه مجوزی برای انتخاب اعمال و رفتار خود از جانب «غیر» بیابد؛ زیرا به عقیده او هیچ ارزش متعالی و هیچ قانون اخلاقی الزام‌انگیز کلی که بخواهد بر طبق آن عمل کند وجود ندارد. او خود را خالق و سازنده‌ای می‌داند که ارزش‌های خود و قانون اخلاقی ویژه خودش را می‌آفریند: «علینا ان نبی اخلاقنا بانفسنا: باید خود، ارزش‌های اخلاقی‌مان را ایجاد کنیم.» (الراهب، ۱۹۸۸م: ۱۲۷) بنابراین با همه توان برای نیل به آزادی می‌کوشد، به امید اینکه از قید و بندهای کشنده‌ای رهایی یابد که خلایق را از او می‌گیرد و وی را به سمت رکود و جمود می‌کشاند.

«سحاب» نیز به اخلاقیات و ارزش‌های خارجی تعریف شده از سوی جامعه می‌تازد و آن‌ها را پوچ و بی‌ارزش معرفی می‌کند. به نظر می‌آید که اساسی‌ترین موضوع در پشت چنین اندیشه و احساسی، همان هراس و وحشت از دست دادن قدرت اراده و اختیار انسانی است. «سحاب» چون آزادی، فردیت و هستی آزاد خود را رو به زوال و نیستی می‌بیند علیه حصارهای زندگی و آفرینش عصیان می‌کند: «إني أشعر دائماً أن كل ما جاء به البشر حتي الآن، ليس إلا تفاهة مغرقة في الضحالة. لقد قضى المفكرون أجيال الزمن الغابر وهم يحاولون أن يقبضوا البشر بلعنات سمّوها أخلاقاً. ولكن أحداً منهم لم يحاول أن يفهم أن البشر دوافع، وكتل عاطفية تقيدت جسداً، ولا ترغب في أن تتقيد روحاً، لا تريد هذه السجون الحمقاء أن تكبلها: من همیشه احساس می‌کنم که همه دستاوردهای انسان تاکنون، بغایت ناچیز و کم‌ارزش بوده است. متفکران وقتی می‌کوشیدند بشر را با نفرین‌هایی به نام اخلاق هدایت و رهبری کنند، در حقیقت نسل‌های گذشته را نابود نمودند؛ اما هیچ‌یک از آنان نکوشید تا بفهمد بشر عبارت از انگیزه‌ها و توده‌های انسانی برخوردار از احساسی هستند که جسمشان در بند شده و نمی‌خواهند روحشان نیز به اسارت درآید. نمی‌خواهند این زندان‌های احمقانه دست و پایشان را ببندد.» (همان: ۲۹۰)

به باور شخصیت اصلی رمان، دین در شرایطی که جامعه نیازمند تغییرات بنیادین است، جز ایجاد مانع، هیچ کمکی نمی‌کند. به نظر وی، دین باید در برابر تغییرات انعطاف‌پذیر باشد: «إن الدين الحقيقي ما ليّ حاجات الناس، لا ما منعهم عنها: دین واقعی دینی است که پاسخ‌گوی نیازهای مردم باشد نه آن‌که آنان را از نیازهایشان بازدارد.» (همان: ۱۵۳)

مشکل اصلی وجود همین قیدوبندها و نداشتن آزادی است. آزادی همواره برای انسان‌ها آرمان گمشده‌ای بوده که نیل به آن بشر را در هر دوره و عصری به تکاپو واداشته است. برای قهرمان رمان که جهان را آکنده از ستم و استبداد و اختناق می‌بیند، آزادی پُربهاترین چیز و بردگی سخت‌ترین مصیبت به نظر می‌آید: «كانت ليلى تدور في البيت بنوع من العبودية الذليلة لفرغ أيامها، فراغ لا تعرف له سبباً ولا نهاية. إنها تبحث عن عمل تؤديه في البيت فللتجد: ليلا به خاطر بیکاری و پوچی روزهایش، با نوعی بردگی حقارت‌بار در خانه می‌چرخید؛ پوچی‌ای که نه علتش را می‌داند و نه پایانی برای آن متصور است. او در خانه دنبال کاری می‌گردد که انجام دهد اما کاری نمی‌یابد.» (همان: ۱۹۴) این نمونه‌ای از بردگی انسان است که به سبب محدودیت‌های جامعه مردسالار برای جنس زن، گریبان‌گیر خواهر شخصیت اصلی رمان می‌گردد.

تمایل و گرایش انسان پوچ اندیش به آزادی، او را وامی‌دارد تا خود را از قید فشارهای خارجی که ارزش‌های ماورایی، محیط اجتماعی و عادات و سنت‌ها نمادهایی از آن هستند، برهاند و با پاک‌سازی رسوبات اخلاقی و اجتماعی برجای مانده از روزگار کهن، به خلق خود و ارزش‌های خویش دست یازد. این‌جاست که شخصیت‌های رمان به علت میل مفراطی که به آزادی دارند با نادیده گرفتن هرگونه قاعده و ضابطهٔ پیشینی به انسان‌هایی هرج و مرج طلب بدل می‌گردند. این ویژگی در آنان گاهی به حدّ لجام‌گسیختگی، گریز و پشت پا زدن به همه چیز می‌رسد؛ چنانکه شخصیت محوری رمان نمی‌خواهد به خدمت ارتش درآید. حتی از دختری که دوستش داشت، دست می‌کشد؛ دختری که می‌خواست «بِشَر» با افسر شدنش، مایهٔ مباحثات و سربلندی او در برابر هم‌سن و سالانش گردد. مقاومت «بِشَر» در برابر ورودش به ارتش تنها یک علت دارد که در مناسبت‌های مختلف، آن را برای معشوقه‌اش توضیح می‌دهد: «لأستطيع التطلع بحياة الجيش، وأن نظامه فوق مستوي فوضي الروح التي تعيش بي: نمی‌توانم خود را با زندگی در ارتش سازگار کنم. نظم و قانون ارتش فراتر از بی‌نظمی و آشفتگی روحی من است [و هرج و مرج طلبی‌ام را بر نمی‌تابد.]» (همان: ۱۸۲) لجام‌گسیختگی قهرمان باعث می‌شود که او در همه چیز: در اتاق شخصی، روابط، عشق و تحصیلش فرد بی‌نظم و آشوبگرایی باشد. اگر همسایه‌اش «ثریا» اتاقش را مرتب نکند، بی‌نظمی در آن بیداد می‌کند. روابط پیچیدهٔ او با دیگران نمودی از هرج و مرج، آشوب و آشفتگی درون اوست و رفتار و منش وی در جمع دوستان و طرز برخوردش، بعضاً جلوه‌ای از پایبند نبودن به مقررات یا رسوم و سنت‌های جامعه است.

۳-۲-۴ گرایش به خوشی و بیهودگی به نشانهٔ اعتراض

علی‌رغم فقر، محرومیت و شرایط دشواری که قهرمانان رمان در آن به سر می‌برند، میل به رهایی از قیدوبندهای اجتماعی و دور ریختن همهٔ قيود تحمیل شده بر آنان، خصوصاً در زمینهٔ رفتارهای اجتماعی، آنان را وامی‌دارد که آن قید و بندها را با بیهودگی، لودگی و لاقیدی به شیوهٔ خاص خود در هم شکنند.

«صالح» می‌کوشد با درهم شکستن فضای جدیت و متانت، عصیان خود را در قبال وضع موجود نشان دهد: «تقدّم إليّ ضاحكاً. مد أصابعه تحت إبطي وأخرج الشبابة ووضع مقدمتها في فمه: «يا الله أبا البشر» وأخذ يرقص الدبكة. ونحض دريد فتأبط يده وأخذ يدوران في الغرفة. ونحضت بدوري فرقت منفرداً وفم الشبابة في فمي. ولا أدري كم مضي من الوقت قبل أن نظرح علي الكنبات ثانية، ورؤوسنا تدور، نلهث،

وتأمل بعضنا بامعان: با خنده به سمت من [بِشْر] آمد. انگشتانش را زیر بغلم کرد و فلوت را درآورد و سر آن را در دهان خود قرار داد [و با خواندن آواز] «یا الله، أبا البشر» شروع به رقصِ دَبْکِه کرد. «ڈرید» برخاست و دستش را زیر بغلش برد و هر دو شروع به چرخیدن در اتاق نمودند. من هم به نوبه خود بلند شدم و درحالی که فلوت در دهانم بود به تنهایی رقصیدم. نمی‌دانم چقدر طول کشید که دو مرتبه روی کاناپه‌ها افتادیم. سرمان می‌چرخید، نفس نفس می‌زدیم و با دَقْت به یکدیگر خیره می‌شدیم.» (همان: ۷۸)

این نوعی اعتراض به همه اشکال سخت‌گیری و جدیتی است که محدودیت‌های اجتماعی بر انسان تحمیل می‌کنند و نویسنده قصد اعلام و بیان آن را دارد. براساس این سخت‌گیری‌ها، انسان نباید بر قصد، آواز بخواند و فلوت بزند به این دلیل که طبق معیارهای اجتماعی چنین رفتارهایی شایسته یک انسان محترم و باشخصیت نیست.

در تصویری دیگر از اخلاق‌گزیزی شخصیت‌ها، دوستان شبانه گیج و منگ در خیابان‌ها پرسه می‌زنند و آواز می‌خوانند. «بِشْر» فلوت می‌زند و آنان رقص و پایکوبی می‌کنند. برای زنان مزاحمت ایجاد می‌نمایند، به آن‌ها متلک می‌پراندند، حتّی گاهی با مردان درگیر می‌شوند. همچنین، وارد باغ‌ها می‌شوند، روی چمن‌های سبز غلت می‌زنند، لطیفه برای یکدیگر تعریف می‌کنند و میان آنان سخنان رکیک رد و بدل می‌گردد. این نوعی بی‌توجهی به ارزش‌های اخلاقی است که به مرز پوچ‌گرایی می‌رسد که در روزگار نویسنده در جامعه رایج بود.

صحنه‌هایی از این دست در رمان بسیار تکرار می‌شود و نشان می‌دهد که نویسنده بیش از آنکه بخواهد رقص و آواز را به نمایش بگذارد، قصد دارد روی یک اصل و وضعیّت تأکید کند. اصلی که نویسنده قصد تأکیدش را دارد مبین آن است که قهرمانان او به محدودیت‌هایی که جامعه برای انسان و آزادی وی قائل گشته است و نمی‌گذارد که انسان خود، خالق خود و ارزش‌های خویش باشد، معترض‌اند و می‌کوشند با خروج از چارچوب‌های رفتاری مشخص شده توسط جامعه و نادیده گرفتن هنجارهای اجتماعی، عصیان خود را در برابر این قید و بندها نشان دهند.

۴-۲-۴ پوچی و بی‌هدفی

اندیشیدن درباره وضع بشر و محکومیت‌های ناشی از آن مانند تولد، مرگ، زیستن میان دیگران، رنج کشیدن و گناه که یاسپرس فیلسوف آلمانی (۱۸۸۳-۱۹۶۹م) آن‌ها را «وضعیت‌های حدّی یا

بنیادین» می‌نامد، زندگی را در نظر انسان پوچ و تهی و بی‌معنا می‌سازد. شخصیت‌های رمان، زندگی و وابستگی انسان به قواعد و ضوابط آن را غل و زنجیری می‌دانند که روح انسان را به بند می‌کشد و نمی‌گذارد که آزاد زندگی کند؛ انسانی که طبیعتش شیفتهٔ آزادی است و جوهرهٔ وجودش اساساً با هر قید و بندی در ستیز است. از این‌روست که شخصیت‌های رمان برای رهایی از قید و بندها عصیان می‌کنند؛ اما وقتی عصیان در برابر مذهب، دین و جامعهٔ ثمری نمی‌دهد و شخصیت‌ها نمی‌توانند تغییری در وضع جامعه ایجاد نمایند و جایگزینی برای سنت‌ها و عرف قدیم بیابند، دچار پوچی و بیهودگی می‌شوند. چنین احساسی در حالت مستی به «درید» دوست قهرمان رمان دست می‌دهد: «اقترح درید: هیا بنا نمسخ الشوارع. دفعنا الحساب وانطلقنا فی شارع بیروت.. فی شارع ما سألني صالح: ألدیک الشبابة؟ ثم تحسس إبطي الأيسر فأخرجها: هات فالوقت مساء.. ولتبدأ بالشيطان، ولكن أسمعني بعد ذلك مقطوعي. بعد دقائق وقفث عن النفع وقلث لدرید: ما بك؟ فأجاب مطرفاً: نحن تافهون: ڈرید پیشنهاد کرد: بیا برویم خیابان‌گردی. پول [مشروب] را حساب کردیم و در خیابان بیروت به راه افتادیم.. در خیابانی بودیم که صالح از من پرسید: فلوت داری؟ سپس دست زیر بغل چپم برد و فلوت را بیرون آورد: بزن! الآن شب است... اول از نغمهٔ شیطان شروع کن، ولی بعد از آن، قطعهٔ مورد علاقه‌ام را بنواز. چند لحظه بعد، فلوت را از دهانم بیرون آوردم و به ڈرید گفتم: چه شده؟ درحالی‌که سرش را پایین انداخته بود، پاسخ داد: ما بی-ارزشیم.» (همان: ۶۳-۶۴)

احساس پوچی وجود، زمانی پر رنگ‌تر جلوه می‌کند که قهرمان رمان را به هنگام احتضار مادر فاقد احساسات و عواطف انسانی می‌یابیم. او با آنکه شاهد جان‌کندن و مرگ مادرش است؛ اما نمی‌تواند اندوهگین باشد: «فشارکت بالعمل آلیاً، لم أکن أدرك ماذا يحدث. ولست أدري إذا كان من المخجل أن اعترف أن الحزن لم یکن شعوري الغالب فی تلك اللحظات: خود به خود در این کار (روبه قبله کردن مادر) شرکت نمودم. نمی‌توانستم بفهمم که چه چیزی در حال وقوع است و نمی‌دانم آیا شرم‌آور است که اعتراف کنم به این‌که اندوه در آن لحظات، حسن غالب من نبود.» (همان: ۱۹۵) او مانند «مُرسو» قهرمان رمان «بیگانه» اثر کامو انسان پوچی است که با عواطف و احساسات خود از جامعه و هرچه به آن مربوط و وابسته است، بریده تا به صورت یک «مَن» رها و گمشده در هیاهوی زندگی، بزید.

شخصیت اصلی رمان در اندیشه‌ی رهایی از قفس پوچی به عشق پناه می‌برد. او به همکلاسی مطلقه‌اش «سحاب» می‌اندیشد و به وسیله وی می‌خواهد به زندگی‌اش معنا ببخشد: «استلقیث علی السریر، وتأملت المأذنة الرمادية العتیقة تنطلق دقات فی الفضاء الخارجي الفراغ مكفهرة إلى الأبد. كانت الساعة ترتقي فوق صدري ثقلاً كبيراً حائراً. امرأة ما... ساحرة الملقی والمبسم، تحت أصول الفراغ والعدمية من دقائق الأيام: روی تخت دراز کشیدم و به دقت به گلدسته خاکستری‌رنگ کهنه چشم دوختم. تیک‌تاک‌های تیره و گرفته در فضای پوچ بیرون به سوی ابدیت می‌رفت. ساعت وزنه بزرگ و سرگردانی روی سینه‌ام انداخته بود. زنی... با چهره و لبخندی مسحور کننده، ریشه‌های خلأ و پوچی را از لحظه لحظه‌ی روزها بیرون می‌کشد.» (همان: ۹۵)

«بشر» که به شدت احساس خلأ می‌کند و حس بیهودگی و پوچی زندگی سرتاسر وجودش را فراگرفته، برای رهایی از وضعیت بغرنج خود، به زنی با ویژگی‌های خاص می‌اندیشد تا در کنار او خلأ وجودش را پر نماید. به هر شکلی می‌خواهد از محرومیت‌ها و خواسته‌های سرکوب‌شده و اوضاع خفقان‌آوری که در آن به سر می‌برد خلاصی یابد. چنین انسان غوطه‌ور در پوچی زندگی، هدفی را دنبال نمی‌کند. اینکه چرا زنده است؟ چه غایتی در پس بودن اوست؟ به سوی کدامین هدف باید حرکت کند؟ سؤالاتی است که برای او بی‌پاسخ مانده است. «بشر» قهرمان رمان، احساس می‌کند که چیزی وجود ندارد که سزاوار باشد به آن ایمان و اعتقاد داشته باشد یا این که ارزش آن را داشته باشد که آن را سرلوحه‌ی خویش قرار دهد و برای تحققش بکوشد: «أعتقد أنه لن يكون لي هدف.. أي هدف... ومع ذلك فإني ما زلت أؤثر أن أؤمن بشيء: فکر می‌کنم هدفی نخواهم داشت.. هیچ هدفی... با این حال، ترجیح می‌دهم که به چیزی اعتقاد داشته باشم.» (همان: ۲۴)

درحقیقت این شخص نمی‌تواند به چیزی اعتقاد داشته باشد یا هدفی در زندگی داشته باشد. او که مادرش از روماتیسم رنج می‌برد و برادرانش غرق در مشکلات هستند و خودش در خانه برادرش زندگی می‌کند، نمی‌تواند به نظام و قانونی پایبند باشد که انسان‌ها به آن اعتقاد دارند. آن هم به این علت که به لجام‌گسیختگی خوگرفته است و در زندگی او جایی برای نظم و قانون نیست: «إني أؤثر لأقل مضايقة، وألوي خط سيری أمام أية عقبة، أو ما يخيل لي أنه عقبة. ولا أستطيع أن أغفر لإنسان إلا إذا أحببته، هذا شيء من طبيعتي لايناله النظام: من در برابر کوچک‌ترین فشار و مزاحمتی سر به عصیان برمی‌دارم (از کوره درمی‌روم) و خط‌مشی‌ام را در برابر هر مانعی یا در برابر هر چه به

نظم مانع بیاید تغییر می‌دهم و نمی‌توانم انسانی را ببخشم مگر این‌که او را دوست داشته باشم. این جزئی از طبیعتم است که قانون به آن راه ندارد (قانون‌مند نیست).» (همان: ۲۵)

دقت در گفتگوهای میان قهرمان و دوستانش، بی‌هدفی و پایبند نبودن آنان را بیشتر نشان می‌دهد؛ مثلاً در جایی از رمان، «صالح» عنوان می‌کند که آن‌ها گروهی هستند که قرار است فعالیت‌های عاطفی را محور کار خود قرار دهند: «شَلَّةُ غرانق ستجدد هذا العام، وبدلاً من العمل السياسي، سنتحوّل إلي العمل العاطفي. هدف الشَّلَّةُ مناصبة الفتيات العداً ظاهراً والحبّ باطناً، وملاحقتهن بالشاتو... نخت جديد لشاي وكاتو: دستة «دُرنا»ها امسال کار خود را دوباره از سر می‌گیرد. بجای فعالیت سیاسی به فعالیت عاطفی می‌پردازیم. هدف این گروه، به ظاهر دشمنی با دختران و درحقیقت اظهار محبت به آن‌ها و تعقیبشان به وسیلهٔ چاتو است... ترکیبی جدید از دو کلمهٔ چای و [نوعی شیرینی به نام] کاتو.» (همان: ۶۲) طبیعی است که تا زمانی که هدف گروه این باشد، به این معناست که اصلاً هدفی ندارد.

به نظر می‌رسد که درک شخصیت‌های رمان از وضع خود، وابستگی‌های اجتماعی و شکل زندگی‌شان که خود نقشی در آن ندارند و هستی آنان را تحت فرمان، میل و اراده‌ای دیگر قرار می‌دهد و آزادی‌شان را نفی می‌کند، باعث پوچی و بیهودگی آنان می‌شود. آن‌ها می‌خواهند از بیهودگی برای همیشه رهایی یافته و برای داشتن زندگی بانشاط‌تر به اراده و نیرویی دست یابند که هیچ ارتباطی با ارزش‌ها و آرمان‌های متداول نداشته باشد و چنین چیزی جز با افراط در توجه به خود به دست نمی‌آید. بنابراین همچون نیهیلیست‌ها و بسان انسان وجودگرای سارتر برای خلق ارزش‌های تازه خود، قیدوبندها را کنار نهاده و به هر نوع ضابطه و قانونی پشت می‌کنند. در نتیجه به لجام‌گسیختگی و ناهنجاری خو می‌گیرند و اندک‌اندک همه چیز ارزش خودش را از دست می‌دهد و پوچی و بی‌معنایی زندگی بیشتر برای آنان هویدا می‌گردد. اینجاست که دنیای آدمی خالی از معنا می‌شود و خواستن‌ها و رغبت‌ها و اهدافش رنگ می‌بازد.

۵-۲-۴ بی‌ثباتی و تزلزل اراده

انسان آنگاه که به مرز پوچی و بی‌هدفی می‌رسد و دلیلی برای حیات و هستی خود نمی‌بیند، تابع میل و رغبت خود می‌شود و در برابر تمایلاتی که در یک لحظه بر او چیره می‌گردد، دگرگون و تسلیم می‌شود و به سرعت موضع خود را تغییر می‌دهد؛ به عنوان نمونه «بشر» به طور کاملاً تصادفی در خیابانی همسایه‌اش را می‌بیند. همسایه او را برای نماز دعوت می‌نماید و

می‌کوشد با برشمردن فواید نماز و عنوان نمودن نزدیکی مسجد و نسبتی که با امام جماعتش دارد، «بشر» را با خود همراه سازد. قهرمان رمان علی‌رغم اینکه معمولاً نماز نمی‌خواند و به چیزهایی از این قبیل اصلاً باور ندارد، پس از مقاومت بسیار سرانجام با او همراه می‌گردد؛ اما همین که به مسجد می‌رسند نظرش به سرعت تغییر می‌کند: «ثمة كان رجال بملايسهم العربية وسراويلهم الفضفاضة الطويلة الذيول، يتمتمون كلاماً لا يفهم... وقفت بعينين ضيقتين، فتأملت المأذنة ثم رمقت جاري، وأطرقْتُ. هتف بي «أدخل» فأطلقتُ ابتساماً مدنية، وأمعتت في تأمله، ثم قلت فجأة: كلاً لن أصلي: در آن جا مردانی بودند با لباس‌های عربی و شلوارهای گشاد و بلند که سخنان نامفهومی زمزمه می‌کردند... با دو چشم خیره به آن‌ها ایستادم و گلدسته را نظاره کردم. سپس نگاهی به همسایه‌ام کردم و سرم را پایین انداختم. او بر سرم فریاد زد: «داخل شو». لبخند گناه‌آلودی زد و اندکی به او خیره گشتم. ناگهان گفتم: «نه.. هرگز نماز نمی‌خوانم.» (همان: ۹)

این تغییر عقیده و دگرگونی سریع در آغاز و سپس در پایان، یکی از ویژگی‌های اساسی شخصیت پوچ گراست که با الهام از «خود» و خواسته‌های زودگذرش عمل می‌کند؛ هر کجا که باد بوزد به همان سمت رهسپار می‌گردد. او ثبات ندارد؛ چرا که طبق یک برنامه عمل نمی‌کند و به نظامی پایبند نیست بلکه کاری را انجام می‌دهد که تحت تأثیر عوامل انگیزشی مختلف، میل و خواسته‌اش به او دیکته می‌کند. البته بسیار پیش می‌آید که این خواسته‌های آنی و زودگذر به سرعت دگرگون می‌شوند! «بشر» در ایستگاه اتوبوس همکلاسی‌اش «ودیع» را می‌بیند و چون هیچ تصویری از کاری که می‌خواهد انجام دهد، در ذهن ندارد و اصلاً نمی‌داند که چه کاری می‌خواهد بکند، دنبال «ودیع» راه می‌افتد و همراه او سوار اتوبوس می‌شود. در کنارش می‌نشیند و سر صحبت را با او باز می‌کند: «أيسبب حرجاً أن أذهب معك؟ اشكالي دارد اگر همراهی‌ات کنم؟» (همان: ۱۳) دختر پاسخ می‌دهد: «أجل فهذه سابقة لم يألف أهلي مثلها: بله، خانواده‌ام این قبیل مسائل را نمی‌پسندند.» (همان: ۱۴) اما «بشر» با پافشاری بسیار او را همراهی می‌کند. به خانه «ودیع» نرسیده بودند که ناگهان «بشر» از همراهی دختر منصرف شده و بازمی‌گردد. همان‌طور که در چشم برهم زدنی تصمیم به همراهی «ودیع» گرفت، به همان سرعت هم از تصمیم خود بازگشت.

موضوع تغییر عقیده ناگهانی «بشر» و بی‌ثباتی‌اش در تصمیم‌گیری حتی در مورد مسائل مهم و جدی هم اتفاق می‌افتد. در جایی از رمان، وقتی مهاجرت به پایتخت شروع شده بود، «بشر» و دو دوستش «صالح» و «ژرید» تصمیم می‌گیرند که به عراق بروند. پس از مهیا شدن به ترمینال

می‌روند؛ اما هنگامی که اتوبوس آماده حرکت می‌شود به ناگهان نظر «بشر» تغییر می‌کند. او وضعیّت را این‌طور شرح می‌دهد: «تزلزلت الدواليب بحدوء، وتقدّمت السيارة بحدوء. مسكة... شكولاه، أستاذ. تمطّت السيارة ببطء، ثم أطلقت هدرة مشبعة بالدخان وانطلقت. ومّر المحرك من أمامي، فالباب، النوافذ، الوجوه... المؤخرة. امتدّت من عيني صالح نظرة مبتسمة تفيض حرجاً. هزّزت رأسي وسرّ وسارا معي: چرخ‌ها به آرامی شروع به چرخیدن کردند و ماشین به آهستگی حرکت کرد. آقا! اغذیه... شکلات. ماشین به کندی حرکت کرد، سپس غرشی دودآلود کرد و راه افتاد. موتور، در، پنجره‌ها، چهره‌ها و انتهای ماشین از جلوی من عبور کردند. تصویری به ظاهر شاد در چشمان صالح نقش بسته بود که سرشار از اندوه بود؛ سرم را تکان دادم و راه افتادم و آن‌ها نیز به دنبالم آمدند.» (همان: ۲۶۲) آن‌ها به سرعت تصمیم گرفتند که به عراق بروند و با همان سرعت نیز منصرف شدند. این همان ثبات نداشتن و سست ارادگی است.

آخرین دگرگونی که به ناگهان در شخصیت «بشر» ظاهر می‌شود و بسیار سرنوشت‌ساز و حائز اهمیت است، تغییری است که در درون او پدید می‌آید و وی را منقلب و دگرگون می‌سازد. او قبلاً نمی‌خواست به دانشکدهٔ افسری برود چون نظام حاکم بر آن‌جا با طبیعتش در تعارض بود. طبیعت آشفته، پریشان و لجام‌گسیختهٔ وی از نظم می‌گریخت؛ اما بعداً در پایان رمان، موضعش را تغییر می‌دهد: «سرت بخطا ثقيلة مطمئنة إلى دائرة البريد، ودفعت في الشباك بمغلف أصفر كبير إلى آنسة وقتت في الجانب الثاني. وسرعان ما نظرت إلى بدهشة ثم قالت: ولكن الكلية العسكرية لم تعلن بعد عن بدء دورة هذا العام.

- لا بأس... إنه لم يبق ثمة مجال للانتظار

با گام‌های سنگین و استوار به سمت ادارهٔ پست حرکت کردم. پاکت زردرنگ بزرگی را در باجه به خانمی که در طرف دیگر ایستاده بود، دادم. چیزی نگذشت که با تعجب به من نگاهی انداخت و گفت: ولی دانشکدهٔ افسری هنوز آغاز دورهٔ امسال را اعلام نکرده است.

- اشکالی ندارد... دیگر فرصتی برای انتظار باقی نمانده است.» (همان: ۳۰۲)

«بشر» که با «سحاب» برنامه‌ریزی کرده بود که برای ادامهٔ تحصیل به آمریکا بروند و پس از کسب مدرک دکتری یا کسب مقام استادی دانشگاه بازگردند، اکنون می‌خواهد وارد دانشکدهٔ افسری شود. این تغییر عقیدهٔ ناگهانی بیان‌کنندهٔ دمدمی مزاجی قهرمان است که اساس زندگی و تصمیماتش را تشکیل می‌دهد. به سبب احساس پوچی و نگاه تیره و منفی «بشر» به زندگی،

همه چیز در نظر او از ارزش و معنا تهی می‌گردد. هدف‌ها رنگ می‌بازند و تکاپوی او به بن‌بست می‌رسد. نمی‌داند که دیگر خواستش از زندگی چیست و آیا در دنیای بی‌معنا چیزی هست که دستیابی و رسیدن به آن ارزش کوشش و تقلا داشته باشد؟ چون مسیر و هدف خاصی را دنبال نمی‌کند، افسار زندگی خود را به دست حوادث و اتفاقات می‌سپارد و گوش به فرمان خواسته‌هایی می‌شود که بی‌خبر و به طور ناگهانی به سراغش می‌آیند و چه بسا به سرعت هم دگرگون می‌گردند. در نتیجه در تصمیماتش استوار نیست و هر آن ممکن است نظرش تغییر کند و تصمیمی تازه بگیرد. در حقیقت خودش هم نمی‌داند که چه می‌کند؟ و به کدامین سو می‌رود؟ چون هدف مشخصی ندارد که به زندگی‌اش معنا و هویتی بخشد.

نتیجه‌گیری

از این نوشتار برمی‌آید که می‌توان در رمان «شکست‌خوردگان» هانی راهب ویژگی‌های تفکر پوچ‌گرایانه را مشاهده نمود. این نویسنده نیز همچون سارتر انسان را معیار همه ارزش‌ها می‌داند و شخصیت‌هایی خلق می‌کند که هیچ ارزش متعالی و هیچ قانون اخلاقی الزام‌برانگیز کلی را - که بخواهند طبق آن عمل کنند- به رسمیت نمی‌شناسند و می‌کوشند تا با انتخاب و ابداع خود در چارچوب آزادی، اخلاقیات و ارزش‌های خود را ایجاد نمایند.

آزادی در این رمان به مثابه آب حیاتی است که شخصیت‌های نویسنده برای دستیابی به آن در برابر همه فشارهای خارجی اعم از دین، جامعه، سنت‌ها و هر اصل و قاعده پیشینی عصیان می‌کنند تا با انکار کامل عقاید و معیارهای متعارف و مرسوم، امکان‌هایی تازه متولد شود و به ارزش‌گذاری دوباره ارزش‌ها صورت گیرد. این عصیان و اعتراض که با حذف مفاهیم سنتی، خروج از چارچوب‌های رفتاری پذیرفته در جامعه، نادیده‌انگاری هنجارهای اجتماعی و زیر پا نهادن قراردادهای اجتماعی و به منظور معنا بخشیدن به زندگی و گذر به آن سوی پوچی صورت می‌گیرد؛ چون نمی‌تواند تغییری در وقایع جاری جامعه ایجاد نماید، به لجام‌گسیختگی، انحطاط اخلاقی، پوچی، بی‌هدفی و بی‌ثباتی شخصیت‌های رمان منتهی می‌گردد.

عقاید شخصیت‌های خلق شده نویسنده درباب پوچی و بی‌هدفی زندگی، گاه به افکار پیروان مکتب اگزیستانسیالیست نزدیک می‌گردد؛ با این تفاوت که اگزیستانسیالیست‌ها، «پوچ‌گرایی» را پلی برای گذر از زندگی بی‌معنا به زندگی دارای معنا می‌دانند؛ اما شخصیت‌های

رمان راهب عملا بر روی این پل خانه می‌سازند و موفق به گذر از آن و پشت سر نهادن این تجربه نمی‌شوند.

منابع و مأخذ

الف) منابع فارسی

۱. آقابخشی، علی و مینو افشاری راد. (۱۳۸۳ش). فرهنگ علوم سیاسی؛ چاپ ششم، تهران: چاپار.
۲. زرشناس، شهریار. (۱۳۸۵ش). نیهیلیسم؛ چاپ اول، تهران: کانون اندیشه جوان.
۳. سارتر، ژان پل. (۱۳۵۳ش). اصول فلسفه اگزیستانسیالیسم یا اصالت انسان؛ ترجمهٔ پزشکپور، تهران: شهریار.
۴. سبزیان، سعید و میرجلال‌الدین کزازی. (۱۳۸۸ش). فرهنگ نظریه و نقد ادبی؛ چاپ اول، تهران: مروارید.
۵. غفوری، علی. (۱۳۷۹ش). یادداشت‌هایی دربارهٔ نیهیلیسم؛ تهران: دفتر نشر فرهنگ اسلامی.
۶. کادن، جی.ای. (۱۳۸۰ش). فرهنگ توصیفی ادبیات و نقد؛ ترجمهٔ کاظم فیروزمند، تهران: نشر شادگان.
۷. کیا، مژگان. (۱۳۷۹ش). نیهیلیسم و تأثیر آن بر نقاشی معاصر؛ چاپ اول، تهران: نشر تندیس.
۸. مک‌کواری، جان. (۱۳۷۷ش). فلسفه‌ی وجودی؛ ترجمهٔ محمد سعید حنایی کاشانی، چاپ اول، تهران: هرمس.
۹. میرصادقی، جمال. (۱۳۷۷ش). واژه‌نامهٔ هنر داستان‌نویسی؛ تهران: کتاب مهناز.
۱۰. نصری، عبدالله. (۱۳۷۵ش). خدا و انسان در فلسفه یاسپرس؛ چاپ اول، بی‌جا: انتشارات آذرخش.
۱۱. نوالی، محمود. (۱۳۷۹ش). فلسفه‌های اگزیستانس و اگزیستانسیالیسم تطبیقی؛ چاپ دوم، تبریز: انتشارات دانشگاه تبریز.

ب) منابع عربی

۱. ابراهیم، زکریا. (۱۹۶۳م). مشکلة الحرية؛ القاهرة: مكتبة مصر.
۲. الاطرش، محمود إبراهيم. (۱۹۸۲م). اتجاهات القصة في سورية بعد الحرب العالمية الثانية؛ دمشق: دارالسؤال.
۳. احمدی، بابک. (۱۳۸۳ش). ساترکه می نوشت؛ چاپ اول، تهران: نشر مرکز.
۴. الخطيب، حسام. (۱۹۹۱م). سبل المؤثرات الاجنبية واشكالها في القصة السورية؛ ط ۵، دمشق: مطابع الادارة السياسية.
۵. ----- (۱۹۹۸م). القصة القصيرة في سورية؛ ط ۱، دمشق: دارعلاء الدين.
۶. الراهب، هاني. (۱۹۸۸م). المهزومون (رواية)؛ الطبعة الثانية، بيروت: دار الآداب.
۷. ولسون، كولن. (۲۰۰۴م). اللأمتمي؛ ترجمة أنيس زكي حسن، الطبعة الخامسة، بيروت: دارالآداب.

ب) مقاله‌ها

۱. حسن، شاکر فرید. (۲۰۱۲م). «قراءة في الروائي السوري هاني الراهب»؛ مجلة اصوات الشمال.
۲. دانلدای، کراسبی. (۱۳۸۳ش). «نیهیلیسم»؛ ترجمه محمود لطفی، فصلنامه فرهنگ، شماره ۵۴، صص ۱۰۶-۱۱۱.
۳. زمانیان، علی. (۱۳۸۵ش). «نیهیلیسم از انکار تا واقعیت»؛ فصلنامه راهبرد، شماره ۴۰، صص ۸۷-۱۱۴.
۴. العقباني، علي. (۲۰۰۹م). «هاني الراهب الكاتب المجدد الذي اختار هوية المثقف الإشكالي»؛ مجلة نزوي، العدد، ۳۷.
۵. قبادی، حسینعلی و توماج‌نیا، جمال‌الدین. (۱۳۸۶ش). «ادبیات و بحران‌های فکری و اجتماعی در قرن بیستم با تاکید بر نیهیلیسم و آگزیستانسیالیسم»؛ کتاب ماه ادبیات، شماره ۲، پیاپی ۱۱۶، صص ۳۶-۴۴.

فصلنامه لسان مبین (پژوهش ادب عربی)
(علمی - پژوهشی)
سال هفتم، دوره جدید، شماره بیست و یکم، پاییز ۱۳۹۴
دراسة مظاهر العدمية في رواية «المهزومون» لهاني الراهب*

احمد رضا حیدریان شهری، أستاذ مشارك في قسم اللغة العربية وآدابها بجامعة الفردوسي، مشهد
منيره زيبايي، خريج مرحلة الدكتوراه في قسم اللغة العربية وآدابها بجامعة الفردوسي، مشهد

الملخص

العدمية أو اللاوجودية التي تأتي عادةً لتصف مذهب الرفض المطلق، عبارة عن موقف نفسي يضع فيه أي معنى للحياة والوجود والكينونة، و تسود الإنسان ظروف مريكة و مخيبة للأمال. نشأت هذه المدرسة في روسيا في القرن الـ ١٩، وأخذ نطاقها يتسع إثر الدمار الناتج عن الحربين العالميتين اتساعاً بالغاً وجعلت الأفكار العدمية مطمح أنظار الكتاب العرب. يُعتبر هاني الراهب من الكتاب المجددين السوريين المعاصرين، الذي أخذ في روايته «المهزومون» يصور فرعاً من فروع العدمية أو بعبارة أخرى، العدمية الوجودية في أفكار أبطال الرواية وتصرفاتهم.

يمثل هذا المقال بحثاً تحليلياً - وصفيًا، نحاول من خلاله التنقيب في الرواية عمّا يتمتع به الكاتب في هذا العمل من منحى حديث، يمكن تطبيق عناصر العدمية عليه. ومما توصلنا إليه خلال البحث، أنّ الكاتب يرى الحياة الحالية في إطار المجتمع ويعتبر الحوافز عدوًا لحرية الإنسان، فيصورها شيئاً مُرّاً عبثاً. ويصف التخلص من قيود المجتمع بالحلّ الناجع لذلك. ولأنّ تمرد الشخصيات لا يُحدث تغييراً في الأحداث الراهنة للمجتمع، فإنه يسفر عن تفكّكهم وعبثيتهم وعدم استقرارهم نهائيًا.
الكلمات الدلالية: الرواية، هاني الراهب، العدمية، المهزومون، تمرد.

* تاريخ الوصول: ۱۳۹۲/۰۴/۱۷ تاريخ القبول: ۱۳۹۳/۰۱/۱۶

عنوان بريد الكاتب الإلكتروني: heidaryan@ferdowsi.um.ac.ir